

«دل کوچک من خانه خداست»



یک صافی دانه ریز کوچک است، که غفلتاً سایه می‌اندازد روی آدمها، سایه می‌اندازد روی درختها، روی صندلیها، و بی‌هوا زبانش باز می‌شود به گفتن:

نگاه کن!

هر کسی روی صندلی می‌نشیند صندلی باز هم خالی است فقط بابای من است که صندلی را پر می‌کند.

و حواست که نباشد مثل گنجشکی می‌نشیند روی شانه‌هایت و از نیمرخ به تو نگاه می‌کند و پروبال زدنش در شاخه‌هایت طنین می‌اندازد:

تو غنچه‌گلی
تو غنچه‌گلی که باز می‌شوی
تو گل سبز می‌شوی
سقف خانه ما می‌شوی
تو تمام چیزهای دنیا هستی
هم لاک‌پشت
هم ماشین
هم حرفهای بیخودی
هم شعر.
بعد از این صبحها و ظهرها
وقتی یادم باشد که یک دوست خوب پیدا کرده‌ام
چشمهایم اشک می‌افتد
و گریه می‌کنم کمی
و دوستت دارم خیلی.

او که تمام پنج سالگیش را درست مثل عروسکی ظریف و شکننده، محتاطانه، در بغل گرفته بود، با مادرش خانم فریده حسن‌زاده آمده بود مجله و کلمات را نصفه نیمه رها می‌کرد.

پدرت را چقدر دوست داری؟

-! یک چیزی مثل شب، یک چیزی مثل ... صوفی جانمایه سروده‌هایش را در نهایت سادگی؛ اما در سایه دقت و آرامشی ژرف بدون اینکه بخواهد شعری بگوید و یا ... کشف می‌کند؛ مثلاً در روایت «بزرگبندی»، جمله‌ای است که می‌گوید: «بزرگ هر صبح و شب بچه‌هاشو می‌بوسید و می‌بویید...»

*
روز
چقدر شب است
و شب
چقدر روز!

کی باید بیدار شویم
و کی باید بخوابیم؟
وقتی بابا داشت نماز می‌خواند
گنجشکی آمد کنار پنجره
و نشست کنار پنجره
و پرید
رفت از کنار پنجره.
خیلی خسته‌ام
و نمی‌دانم چرا.

*

هوا تاریک شده است
کلمات توی کوچه‌ها گم شده‌اند
و گریه می‌کنند
مثل بچه‌هایی که دست مادرشان را
ول کرده‌اند....
پیراهن من تنهاست
پیراهن من
توی دنیا تنهاست.
کاش کلمات پیدا شوند
از ته کوچه‌ها
با یک حرف خوب.

*

چرا من آدم به دنیا آمده‌ام
اما آن گل صورتی رنگ قشنگ
گل به دنیا آمده است؟
چرا من گاهی بد می‌شوم و داداش
کوچکم را هل می‌دهم
اما آن گل، همیشه ساکت و مهربان
است؟
وقتی به ابر می‌گویم، گریه می‌کند
وقتی به آفتاب می‌گویم، تاریک
می‌شود
وقتی به ماه می‌گویم، قهر می‌کند
وقتی از باد نمی‌پرسم
عصبانی می‌شود و پنجره‌ها را محکم
به هم می‌کوبد.

*

• سطر از یک شعر صوفی

حافظه وفادار و توانمند صوفی که قادر است قصه‌ای ۱۰ - ۱۵ صفحه‌ای را با یک بار شنیدن از بزرگترها به روشنی و بی‌کلمه‌ای فراموشی در خود ثبت کند، کار فراگیری کلمات و کاربرد ترکیباتی در نهایت سلامت و زیبایی را برای او هموار کرده است:

من همه درختها را دوست دارم
و برگها را می‌بوسم و می‌بویم
و خدا را دوست دارم
و هرچه را که خدا درست کرده
است.

پدرو مادر صوفی هر دو، با برخورداری از ذوق و قریحه‌ای سرشار و نگاهی دیگرگون به زندگی، زمینی حاصلخیز را برای ریشه‌دواندن و به پای خاستن او فراهم آورده‌اند.

صوفی به یاری بزرگترها غزلهایی از حافظ و مولانا را از بر کرده و با ستایش و حیرت به شعرهای شاعر مورد علاقه‌اش، سهراب سپهری، گوش می‌دهد.

برای صوفی مصطفوی، شاعر خردسال، آینده‌ای سبز و سرشار، در پناه خدای بزرگ خواستاریم و نمونه‌های دیگری از سروده‌هایش را زینت بخش این صفحه می‌سازیم:

اتاق چقدر شلوغ است

چرخ خیاطی چقدر خسته است

مهمانها اصلاً نفس نمی‌کشند

فقط حرف می‌زنند

خنده‌ها مثل تخم‌مرغ شکسته

صدای بد می‌دهند.

لباس تازه من ناراحت است

تا آخر وقت

فقط صندلیها با هم رفیق‌اند